



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۶ گنج حضور،
قسمت دوم:

نَامُصَوِّرٍ يَأْمُرُ بِصُورٍ كَفَتَتْ
بِاطِلٍ أَمَدٍ بِيْ زِ صَوْرَتِ رَسْتَتْ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸
*نامصویر: بدون شکل و تصویر
*مصور: دارای شکل و تصویر-

ای انسان، تا زمانی که مرکزت عدم نشده و از قید و بند صورت من ذهنی رها نشده‌ای، نباید از زنده شدن به او دم بزنی. چه خواهی به صورت مصور چیزی در این جهان خلق کنی و حرف بزنی، و چه به صورت نامصور انرژی پخش کنی باطل و بیهوده بوده و سبب می‌شود که به جای انرژی خدایی، انرژی مسموم و درد من ذهنی را پخش کنی.

نامُصَوَّرٍ یا مُصَوَّرٍ پیشِ اوست
کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹-

مصوَّر یا نامصوَّر پیش خدا یا پیش کسی است که با تعهد به مرکز عدم از پوست من‌ذهنی رهیده و به مقام حضور (مغز) دست پیدا کرده است.

گر تو کوری، نیست بر اعمی حرج
ورنه، رو کالصبر مفتاح الفرّج

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰

*اعمی: کور

*حرج: تگنا؛ گناه

*الصبر مفتاح الفرّج: صبر کلید باب نجات است.-

ای کسی که در من ذهنی اسیری، اگر تو از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی و کور هستی، بدان که بر شخص کور گناهی نبوده و تکلیفی ندارد. ولی اگر می‌خواهی کوری من ذهنی خود را درست کنی در این صورت صبر کن؛ چرا که صبر کلید در رستگاری و گشایش است.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶-

ای انسان، من تو را از عدم به وجود آورده و بر تخت سلطنت نشانده‌ام، آینه‌ای به تو دادم که مرکز عدم توست، هم خودت را به تو نشان می‌دهد و هم بیرون تو را، تا متوجه شوی چگونه به من تبدیل شده و خوی مرا بگیری.

ای گوهری از کان من، وی طالب فرمان من
آخر بین احسان من، باشد که با ما خو کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶-

ای انسان، تو گوهری از معدن من و طالب فرمان من هستی و باید به من زنده شوی؛ سرانجام احسان مرا
بین که هر لحظه می‌خواهم ترا از من ذهنی آزاد کنم پس فضا را باز کرده مرکزت را عدم کن تا خوی مرا
بگیری.

شرب مرا پیمانه شو، وز خویشتن بیگانه شو
با درد من همخانه شو، باشد که با ما خو کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶
مددگر: همراه، یار و یآوری و کمک خدا-

ای انسان، آن شرابی را که من از فضای عدم برایت می فرستم بنوش و شراب تأیید و توجه مردم را نگیر و با من ذهنیات بیگانه شو. فضا را بگشا و با دردی که من به تو می دهم، درد هشیارانۀ انداختن همانیدگی ها همخانه شو؛ بگذار از همانیدگی جدا شده و عمل واهمانش هشیاری ات صورت گیرد و خوی مرا بگیری و به من تبدیل شوی.

ای شاهزاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن
روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶-

ای انسان عادل باش و با بودن در من ذهنی و ایجاد درد ظلم و جور نکن، جنس اصلی خودت را به عنوان
هشیاری حضور پیدا کرده و به عنوان خدایت خود را از من ذهنی آزاد کن. این لحظه روز اجل است و هر لحظه
مردن نسبت به جسم خاکی و من ذهنی را به یاد آور و بدان که این لحظه می توانی به من ذهنی مرده و به خدا
زنده شوی تا خوی مرا بگیری.

آدمی را اندک اندک آن همام
تا چهل سالش کند مرد تمام

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲
*همام: پادشاه بلند همت؛ دلیر و بخشنده—

آن خداوند بزرگ انسان را تدریجاً در مدت چهل سال به بی‌نهایت خود زنده کرده و به کمال می‌رساند. [انسان می‌تواند در هر سنی به بی‌نهایت خدا زنده شود].

رفتم ز دستِ خود من، در بی خودی فتادم
در بی خودیِ مطلق با خود چه نیک شادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸-

از دست من ذهنی خودم، کشش‌ها و جاذبه‌های دنیا و دیدن از طریق همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی به حالت بیخودی مطلق یعنی مرکز عدم افتادم و در این حالت وقتی مرکز کاملاً از همانیدگی‌ها پاک است، بسیار شاد هستم.

چشمم بدوخت دلبر تا غیر او نبینم
تا چشم‌ها به ناگه در روی او گشادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸-

وقتی فضای درونم را گشودم دلبر من، خدا، چشم دل‌م را دوخت تا دید همانیدگی‌ها را رها کرده و بدون مرکز
عدم نبینم؛ بنابراین آن قدر مرکز را عدم نگه داشتیم که ناگهان متوجه شدیم که از جنس او هستیم.

با من به جنگ شد جان، گفتا: مرا مرنجان
گفتم: طلاق بستان، گفتا: بده، بدادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸-

وقتی شروع به شناختن و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایم کردم جان من ذهنی‌ام مقاومت کرده و به جنگیدن با
من برخاست. به من گفت: «این قدر مرا اذیت نکن.»
به او گفتم: «اگر ناراحت می‌شوی طلاق بگیر و بگذار کاملاً از هم جدا شویم.»
گفت: «طلاق بده ولی بدون من بدبخت می‌شوی.»
گفتم: «نه، طلاقش دادم و آن قدر فضا را باز کردم تا فضای درونم بی‌نهایت شد.»

مادر چو داغِ عشقت می‌دید در رخِ من
نافم بر آن برید او، آن دم که من بزادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸-

مادرم در آن زمان که مرا زایید، چون از جنس خدا بود، مرا نیز از جنس عشق و خدا شناسایی کرد. ناف مرا بر عشق برید تا بیشتر به سوی خدا رفته، همه همانیدگی‌هایم را شناسایی کنم و بیندازم و فضای درونم بی‌نهایت باز شود.

گر بر فلک دوانم، ور لوح غیب خوانم
ای تو صلاح جانم، بی تو چه در فسادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸-

ای خداوند، ای صلاح جان من، اگر بخوایم در آسمان من ذهنی بدوم و یا در آسمان فضای یکتایی لوح غیب، مرکز عدم را بخوانم، بدون هشیار شدن به تو من در فساد هستم، یعنی فکر و عملم تباهی و خرابی ایجاد کرده و به جای سامان دهی، جهان را از نظم تو درمی آورم.

ای پرده برفکنده تا مُرده گشته زنده
وز نورِ رویت آمد عهدِ اَلستِ یادم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸
*اَلست: ازل؛ زمانی که ابتدا ندارد.—

خداوندا، ای کسی که پرده همانیدگی و پرده توهّم و پندار را کنار می‌زنی تا مرده من ذهنی زنده شود، وقتی فضا را به اندازه کافی باز کردم و هشیاری جسمی من تبدیل به هشیاری حضور شد، نور تو آمد و من متوجه شدم که این همان تعهد اَلست است.

از عشق شاه پریان چون یاوه گشتم ای جان
از خویش و خلق پنهان، گویی پری نژادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸-

ای خداوند، از عشق شاه پریان، از عشق تو، من ذهنی را دادم و نسبت به آن یاوه گشته و فهمیدم بیهوده است.
از من ذهنی خودم و خلق جهان پنهان شدم. اکنون متوجه شدم که من پری نژاد بوده، نژاد من به تو می رسد و تو
هم شاه من هستی.

تبریز شمس دین را گفتم: تن، کی باشی؟
 تَن خَاکِ گَفت و جانِ گَفت: سرگشته همچو بادم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸-

از شمس تبریزی، فضای گشوده شده پرسیدم: «تو که هستی؟»
 جسم خاکی، من ذهنی گفتم: «من خاک هستم.» ولی جان، فضای گشوده شده، می گوید: «من انسان یعنی فرم
 هستم و انکار فرم. اگر این فضای درونم به اندازه کافی گشوده شود، از جنس باد هستم؛ چرا که در اختیار
 زندگی بوده و او به هرطرف که مرا می راند، می روم و من با خدا یکی شده‌ام.

به چه نوع شکر گویم که شکرستانِ شکرَم
ز درِ جفا برون شد ز درِ وفا درآمد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴-

چگونه شکر کنم که از شکر زیاد شکرستان شده‌ام؟ معشوق من، خدا، به علت صبر، فضاگشایی و شکر فراوانم
به من جفا نکرده و وفا می‌کند و مرا به خودش زنده می‌گرداند.

همه جورها وفا شد همه تیرگی صفا شد
صفتِ بشرِ فنا شد صفتِ خدا درآمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴-

همه آن جور و ستمی که به خود کرده‌ام با فضاگشایی تبدیل به وفا شده است. همه تیرگی‌ها و دیدن براساس همانیدگی‌ها در من ذهنی تبدیل به صفا شده و من به خدا زنده شدم. صفت بشر که صفت من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها است فنا شده و صفت خدا همان باز شدن فضای بی‌نهایت درون پیش آمد.

همه نقش‌ها برون شد همه بحر آبگون شد
همه کبریا برون شد همه کبریا درآمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۴-

همه آن نقش‌های من که با همانیدگی‌ها درست شده بود از مرکز بیرون شدند و همه این دریای یکتایی در
درونم باز شد. همه کبر و غرورم در من ذهنی که خود را خدا می‌دانستم از بین رفت و با فضاگشایی خدای اصلی
به مرکز آمد.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱—

این نادان، مردگی من‌ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مُرده دیگران است و به‌جای این‌که روی خود کار کند می‌خواهد با نصیحت، من‌ذهنی دیگران را درست کند.

گفت حق: ادبار گر، ادبار جوست
خار رویده جزای کشت اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲-

خداوند به عیسی گفت: کسی که به خودش جفا می کند، من ذهنی را نگه می دارد و بدبختی را پخش می کند
خودش نیز بدبخت بوده و دائماً در جست و جوی درد است. چنان که خار تیز دردهایی که رویده شده و مسائلی
که ایجاد کرده، جزای کاشت من ذهنی خودش است.

آن که تخم خار کارد در جهان
هان و هان او را مجو در گلستان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳-

کسی که در این جهان با من ذهنی تخم خار، همانیدگی بکارد و هر لحظه مانع، مسئله و دشمن سازی کند، یقین داشته باش که نباید او را در گلستان جست و جو کنی، بلکه او در انبوه خارهای روییده از اعمال و مسائل خویش محاصره شده و این خارهای درد در پای خودش و دیگران فرو خواهد رفت.

گر گلی گیرد، به کف خاری شود
ور سوی یاری رود، ماری شود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴-

آن من ذهنی جفاکار حتی اگر گلی را به دست بگیرد، آن گل فوراً به خار درد تبدیل می‌شود و اگر به سوی یاری
رفته و به او دل ببندد آن یار تبدیل به مار، درد می‌شود.

کیمیای زهر و مارِست آن شقی
برخلافِ کیمیای متقی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵-

کیمیای انسان من‌ذهنی بدبخت که دید درد و همانیدگی را رها نمی‌کند از جنس درد، زهر و ماری می‌شود که همه را نیش می‌زند؛ درحالی‌که کیمیای متقی، کسی که فضای درون را باز کرده و از همانیدگی‌ها پرهیز می‌کند از جنس خدا، نیکی و فضاگشایی است.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸-

هر کسی که از تنبلی و سستی من ذهنی شکر و سپاس به جای نیاورد و صبر پیشه نکرد به ناچار از روی نادانی راه جبر من ذهنی را در پیش گرفته و فکر می کند که این سبک زندگی یعنی دید همانیدگی ها، مقاومت و قضاوت، مانع تراشی، مسئله بینی و دشمن سازی به او تحمیل شده و باید آن را ادامه دهد؛ زیرا جبر لایق اشخاص بی مایه و سست کار است.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹-

هر کسی به جبر، زندگی در من ذهنی، متوسل شود خود را رنجور و بیمار کرده است و سرانجام همان بیماری و پریشانی همانیدگی ها، او را در گور ذهن دفن می کند.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰
لاغ: هزل و شوخی؛ در این جا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن؛ تمارض-

پیامبر (ص) می فرماید: بیهوده اظهار کسالت کردن و در من ذهنی خود را بیمار نشان دادن به راستی که سبب رنج و بیماری بیشتر انسان می شود و نور حضورش مثل نور چراغ کم شده، با دست خود گور خودش را می کند و در ذهن می میرد.

حدیث:

«لَا تَمَارِضُوا وَ لَا تَحْفَرُوا قُبُورَكُمْ فَتَمُوتُوا»

«خود را به بیماری [همانیدگی ها و دردها] نزنید که بیمار خواهید شد و گور خود [را در ذهن] مکنید که خواهید مرد.»

جبر، چه بود؟ بستن اشکسته را
یا به پیوستن رگی، بگسسته را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۱-

معنی جبر چیست؟ جبر به معنی بستن استخوان شکسته و پیوند دادن رگ گسسته است. جبر کاری است که
این لحظه ایجاب می کند که ما آن را انجام دهیم.

چون در این ره پای خود نشکسته‌ای
بر که می‌خندی؟ چه پا را بسته‌ای؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۲-

ای انسان در راه رسیدن به زندگی، باز شدن فضای درون و رفتن از من‌ذهنی به فضای یکتایی اگر تو هنوز پای
من‌ذهنی خود را نشکسته‌ای، بر چه کسی می‌خندی؟ چرا پای هشیاریت را بی‌هوده بسته‌ای؟

وَأَنْ كِه پایشِ در ره کوششِ شکست
در رسید او را براق و بر نشست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۳
*براق: مرکوب پیامبر در شب معراج-

ولی کسی که در راه معنوی و زنده شدن به خدا پای من ذهنی اش شکست؛ در این صورت برای او از طرف خداوند براق، فضای گشوده شده رسید. یعنی هشیاری از هشیاری آگاه و بر آن سوار و منطبق شد.

حامل دین بود او، محمول شد
قابل فرمان بد او، مقبول شد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۴-

انسان معنوی و فضاگشا در ابتدا حامل دین بود و تسلیم فرمان خدا، قضا و کُن فکان بوده و درد هشیارانہ می کشید و چون این مراحل کار روی خود و درد هشیارانہ را آگاهانہ طی کرد، هشیاری بر هشیاری سوار شده و مقبول در گاہ الہی شد.

تاکنون فرمان، پذیرفتی ز شاه
بعد از این، فرمان رساند بر سپاه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۵-

ابتدا از شاه حقیقی، خدا، فرمان می پذیرفت. اما بعد از آن، فرمان او را به تمام کائنات و مخلوقات عالم می رساند.

تاکنون اختر، اثر کردی در او
بعد از این باشد امیر اختر او

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۶-

در ابتدا اختر، من ذهنی، در او اثر کرده و فکر و احوالش را تعیین می کرد. اما پس از این که با مرکز عدم از جنس خدا و امیر ذهن خود شده و دیگر ذهنش نمی تواند حال او را تعیین کند بلکه او فرمانروای ذهنش است.

گر تو را اشکال آید در نظر
پس تو شک داری در انشِق القمر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۷
*انشِق القمر: شکافتن ماه-

اگر تو در این موضوع که پیامبر، امیر و فرمانروای ستارگان شد شک و اشکال داری، پس تو در شکافتن شدن ماه ذهن که به وسیله حضرت رسول صورت گرفته است شک داری.

آیه ۱ سوره قمر:

- «اقتربت الساعة وانشق القمر؛» -
«قیامت نزدیک شد و ماه [من ذهنی] دو پاره گردید.»

- با تشکر: بهار-



آقای پرویز از شیراز



با سلام

وضعیتی برایم پیش آمد که خواستم یک قدم سازنده برای انداختن همانیدگی‌ام انجام دهم، ولی من ذهنی بالا آمد گفتم که اگر همانیدگی را بیندازی بدبخت می‌شوی و مرا می‌ترساند.

مثلاً می‌خواهی کار سازنده‌ای انجام دهی و من ذهنی برای اینکه مانع شود، می‌گه اگر در آینده این اتفاق و چالش پیش بیاد و از پس اون برنیایی شکست می‌خوری و بدبخت می‌شوی. که گوش دادن به من ذهنی، باعث می‌شود که اصلاً کار سازنده را شروع نکنیم.

همان موقع این پیام به دلم افتاد، که جایی برای ترس نیست، چون خدا اتفاقی را ایجاد می‌کند که توان فضاگشایی آن را در تو دیده و تو با فضاگشایی و آمدن خرد خدا از پس آن چالش برمی‌آیی.

پس گوش به تهدیدات من ذهنی ندهیم که در زمان مجازی است، و ما را از زمان مجازی می‌ترساند، بلکه در لحظه زندگی کنیم و ایمان داشته باشیم که خدا اتفاقی را ایجاد می‌کند که نیاز این لحظه ماست و توان فضاگشایی اطراف آن اتفاق هم به ما بخشیده است. و این دیگر اختیار ماست که از آن توان فضاگشایی در عمل استفاده کنیم و از خرد و کمک خدا بهره‌مند شویم.

خداوند بی‌نهایت است که بی‌نهایت کائنات و انواع فرم‌ها را در خود جای داده است. بنابراین خدا دنبال این کار است که این بی‌نهایت را در این جسم، باز کند.

بنابراین اتفاقی در این لحظه ایجاد می‌کند که توانایی فضاگشایی آن را در ما دیده، و خدا کسی را بیش از توان او تکلیف نمی‌کند. بنابراین باید آگاهانه تمرین فضاگشایی کنیم، و اتفاق این لحظه را که شامل یک فرم و نقاب است که مطابق میل من ذهنی نیست، ولی باید آگاهانه اطراف آن فضا باز کرد.

ولی من ذهنی با فرم آن می‌جنگد که قبض را بیشتر کند، چون می‌داند که فضا باز کردن باعث نابودی خودش می‌شود. پس باید آگاهانه و قصدا و عمدا با این که مطابق میل من ذهنی نیست، زیر درد هشیارانه برویم و تمام سعی‌مان را در جهت فضاگشایی انجام دهیم تا یاری و پیروزی خدا فرا رسد.

سوره بقره آیه ۲۸۶

– لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا –

خداوند هیچ کسی را به کاری مکلف نمی‌سازد مگر به اندازه‌ی توان او....
–یکلف: تکلیف، لا یکلف: یعنی خدا کاری را به عهده کسی که نتواند، نمی‌گذارد.–

سوره اعراف آیه ۴۲:

–وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.–

و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، هیچ کس را جز به اندازه توانایش تکلیف نمی‌کنیم، آنان اهل بهشتند و همان‌ها در بهشت جاودانند.

سوره مومنون آیه ۶۲:

وَلَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ.

و ما هیچ کس را بیش از توانایی اش تکلیف نمی کنیم و نزد ما کتابی است که به حق گویا است و هیچ کس به هیچ وجه ستم نخواهد شد.

اینکه آیا ما فضا را باز می کنیم یا بهانه می آوریم و فضا را باز نمی کنیم، این انتخاب و اختیار ماست، که با فضاگشایی به خود کمک می کنیم، ولی با مقاومت و بستن فضا، به خود ظلم می کنیم. پس خدا به کسی ظلم نمی کند، بلکه این انتخاب و مسئولیت ماست که به عهده ما قرار گرفته است.

در حالی که خدا هر لحظه در جهت کمک به ما و آزادی ما از ذهن و بی نهایت کردن ماست، ولی ما در من ذهنی با فضا را بستن و مقاومت، کمک خدا را رد می کنیم و به خود ظلم می کنیم، در حالی که خدا هر لحظه در این کار است که بیشترین خیر و لطف و کمکش را به ما برساند.

عطار

جوامردا یقین می‌دان به تحقیق
که گر تکلیف کردت داد توفیق

-توفیق: دست یافتن، موافق گردانیدن، موفق شدن، پیروزی، یاری و کمک و مدد خدا، تایید خداوند که تو می‌توانی که قدرت و موفقیت من پشتت است.-

اگر توفیق حق نبود مددگر
نگردد هیچکس هرگز مسخر

-مددگر: همراه، یار و یاور و کمک خدا
گنجور عطار، اسرارنامه-

خدا در این لحظه بهترین اتفاق را ایجاد می کند که نیاز این لحظه من است برای آزادی هشیاری از ذهن، و خدا خودش هم توان فضاگشایی و پیروزی به من ذهنی را هم به ما می دهد، فقط ما باید آگاهانه با خدا همکاری کنیم، همه کار را خدا خودش می کند و ما فقط باید هشیارانه و آگاهانه از این توان فضاگشایی استفاده کنیم.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید مترسید گریبان مدرانید


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷ -

با تشکر فراوان
پرویز، از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com